

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و سی و سوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۰ گنج حضور، بخش سوم

همچو مستی، کاو جنایت‌ها کند
گوید او: معدور بودم من ز خود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

مانند انسانی که شراب بخورد، مست شود و در حالت مستی خطا کند و سپس زمانی که هشیار شود بگوید که: «من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام، بنابراین مقصر نیستم و عذرم پذیرفته است.»

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بد در رفتن آن اختیار

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

شخصی در پاسخ به انسانی که مست همانیدگی‌هاست می‌گوید: «ولی ای زشتکار، از دست دادن اختیار و قدرت انتخاب و همچنین تفویض آن به من‌ذهنی، همانیده شدن و دچار شهوت همانیدگی‌ها گشتن، درست کردن پندار کمال و ناموس بدلی تقصیر خودت بود. تو باید با فضاگشایی در این لحظه مسئولیت زنده شدن به خدا و کیفیت هشیاری‌ات را به‌عهده‌گیری و ناظر ذهنت باشی، در غیر این صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند تقصیر خودت است.»

بی خودی نآمد به خود، تش خواندی
 اختیار خود نشد، تش راندی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز و مست و بی خود شدن از آن‌ها که سبب عدم نظارت بر ذهن و نسیان تو می‌شود، خودبه‌خود به سراغت نیامد. بلکه تو آن‌ها را شکار کرده و به مرکزت وارد کردی. اختیار نیز به خودی خود از دست نرفت، بلکه تو متوجه نبودی باید از جنس عدم باشی و با آوردن چیزها به مرکزت، اختیار را عمداً از خود راندی.

نکته: گذاشتن چیزها در مرکز و فکر و عمل کردن برحسب آن‌ها از نظر مولانا گناه و جنایت بوده و حاصل از نسیان ماست. اگر متوجه شده‌ایم باید مرکزمان عدم باشد، نمی‌توانیم خود را به بی‌خبری بزنیم و بگوییم در ارتکاب این گناه اختیاری از خود نداشتیم.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال وجود ندارد که آن را با همانیده شدن با چیزها و گذاشتن آن‌ها در مرکزت و ادعای «می‌دانم» به دست آورده‌ای. تو براساس این پندار کمال خود را عاقل می‌دانی و با گذاشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر ناموس و درد ایجاد می‌کنی.

نکته: «ناموس» حیثیت بدلی من‌ذهنی است و هر چیزی به ما برمی‌خورد، به‌معنای داشتن آن است.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوان مرد

ای جوان مرد، در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت و زیر این آرامش سطحی ات، انبوهی از سرگین دردهایی وجود دارد که با کمترین واکنش و مختصری تکان دادن بالا می آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی این جوی صاف و آرام به نظر می رسد.

نکته: زیر این ظاهر آرام ما دردها خوابیده اند. تکان دادن و به هم زدن این آرامش زمانی رخ می دهد که با سخن گو شدن ارتفاع می گیریم و روی من ذهنی بلند می شویم؛ آن وقت است که دردها بالا می آیند.

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن

خداوند ناموس را که حیثیت بدلی من ذهنی است و به صورت پندار کمال جلوه گر می شود، همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده و از ذهن آزاد شوند.

نکته ۱: خدا می خواهد در وجود ما به خودش جلوه کند تا به ناموس اصلی که زنده شدن به اوست برسیم. پس چرا خداوند را رها کرده و ناموس بدلی و پندار کمال را برگزیده ایم؟

نکته ۲: با دریافت تأیید و توجه مردم، ناموسمان را هرچه بیشتر تغذیه می کنیم.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با همانیده شدن نشان دار می کنی و می پرسی چطور است؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن و مواظب باش تا این لحظه را که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی برداری و مرکزت را عدم کنی.

نکته: وقتی از حال صحبت می کنیم یا حال کسی را می پرسیم، از حال ذهنی حرف می زنیم که مربوط به جسم است. در حالی که ما از جنس زندگی و خدا هستیم، نه از جنس جسم. خاصیت ذاتی ما شادی بی سبب است که با فضاگشایی عایدمان می شود و همیشگی است و نیازی به احوال پرسی ندارد، چرا که جنس خدا همیشه عالی است.

گوش آن کس نوشتد اسرار جلال
 کاو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

نوشتد: مخفف نیوشتد به معنی بشنود.

گوش کسی می تواند اسرار خداوند را بشنود که اگر چه همانند گل سوسن صد زبان دارد، اما در عین حال لال و خاموش است. به عبارت دیگر انسان اگر ذهنش را به مرکزش بیاورد یا بر حسب دانش های از پیش ساخته حرف بزند، دیگر اسرار الهی را نخواهد شنید. او باید توجه داشته باشد که اگر می خواهد به این اسرار پی ببرد، باید آن چه را که ذهن نشان می دهد به مرکزش بیاورد و «انصتوا» را رعایت کند.

ندا رسید به جان‌ها ز خسرو منصور
نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴)

منصور: پیروز، چیره، غالب، فاتح، فیروز، نصرت‌یافته، فیروزمند، مظفر؛ در مقابل مغلوب و مقهور

هر لحظه از طرف خداوند پیروز و غالب به انسان‌ها ندا می‌رسد که ای جان‌های هشیار، چرا به حلقه مردانی مثل مولانا از پایگاه ذهنتان که بسیار دور از این حلقه است نگاه می‌کنید؟

نکته ۱: برای شنیدن ندای خداوند باید ذهن را ساکت و مرکز را عدم کنیم و با سبب‌سازی ذهن به دنبال مجسم کردن حضور نباشیم.

نکته ۲: حیف نیست وقتی این قابلیت را داریم که به صورت شمس تبریز یا خورشید زندگی طلوع کنیم و آفتاب آن از درونمان بالا بیاید، در ذهنمان خفته بمانیم؟

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟
نه روح عاشقِ روزست و چشمِ عاشقِ نور؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

وقتی آفتاب زندگی از مرکز انسان‌های زنده‌شده به خدا مانند مولانا بالا آمده و می‌درخشد، چرا انسان‌ها هنوز در
سبب ذهن خوابیده‌اند؟ مگر نه این است که روح هشیار انسان، عاشق روز و زنده شدن به خداست و چشم عدم
او به جای تاریکی ذهن که از طریق همانیدگی می‌بیند، عاشق نورِ نظر است و می‌خواهد با نورِ زندگی ببیند؟

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

پس از تولد انسان، وقتی هشیاری حضور در او شکوفا شود به طوری که بتواند با دید نظر زندگی ببیند، عشق
نعره می زند که حالا می توانم خودم را بیان کنم؛ زیرا باشنده‌ای به نام انسان پیدا شد که مرا می شناسد و من
می توانم در او کار کنم. زیبایی نیز می لرزد که تاکنون کسی در این جهان نبوده که مرا درک کند، اما
صاحب نظری پیدا شده که زیبایی را می شناسد و در جهان پخش می کند.

نکته: تا با نظر زندگی نبینیم، نمی توانیم عشق و زیبایی خدا را درک کنیم و این با فضاگشایی میسر می شود.

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور
خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

فطرت برآشفته شد، زیرا تا آن موقع در جهان هر چیزی مجبور بود همان باشد که خلق شده، مثلاً آهن، آهن باشد، حیوان، حیوان باشد و کربن، کربن. اما از به هم پیوستن این مواد شیمیایی باشنده‌ای به نام انسان پیدا شد که بدنش از خاک بوده و هشیار است. او می‌تواند من‌ذهنی خود را بسازد، آن را بشکند و بعد با خودنگری و نگاه به من‌ذهنی خود بفهمد که به اندازه کافی نشکسته و دوباره بشکند و در این ناظر بودن و شکستن مدام، خود را صاف صاف کند و از نو بسازد. به عبارتی از ذات خودش که امتداد خداست آگاه شود.

جسم مرا خاک کنی، خاک مرا پاک کنی
باز مرا نقش کنی، ماه عذارِ صنما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

ماه عذار: ماه سیما، ماهرو
ای خداوندی که ماه چهره و زیبا هستی، هنگامی که وارد این جهان می شوم، هشیاری مرا تبدیل به جسم و من ذهنی می کنی. سپس با فضاگشایی ام این من ذهنی را از آلودگی همانیدگی ها و دردها پاک می سازی و مرا دوباره به صورت هشیاری و به زیبایی خودت ترسیم کرده و نقش می زنی و این فرآیند را به زیباترین شکل ممکن به انجام می رسانی.

نکته: این بیت نشان می دهد که اگر چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم و با سبب سازی و حیل‌های من ذهنی در کار زندگی دخالت نکنیم، خداوند از من ذهنی زشت و مخرب ما، یک من اصلی زنده به خودش را بیرون می آورد.

چون نکنیم یاد او، هست سزا و داد او
کینه چو از خبر بود، بی خبری ست دفع کین

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۹

اگر من ذهنی را یاد نکنیم و به توقعاتش توجه نشان ندهیم، داد و سزای او و حق اوست. در واقع با بی توجهی به من ذهنی، خداوند را یاد کرده ایم و هست او و داد او را سزاوار توجهمان دانسته ایم و این به دست نمی آید مگر با فضاگشایی و از جنس خدا شدن. کینه و گرفتاری ما از ورود چیزها و ماندن دردها در مرکزمان و مهم دانستن خبرهای بد ذهنی حاصل می شود و ما را به دشمنی و انتقام جویی وامی دارد. اما فضاگشایی و اهمیت ندادن به خبرهای ذهنی، دفع کننده این کینه است. در این صورت است که مرکز الوده ما توسط زندگی پاک می شود.

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

خواه شب باشد خواه روز، من از رویدادها و وضعیت‌های زندگی که توسط من ذهنی‌ام بد و خوب معرفی می‌شوند، بی‌خبر هستم و اهمیتی برای من ندارند. این که در گذشته یا حال چه اتفاقی در بیرون رخ داده و ذهن چه چیزی یا چه کسی را نشان می‌دهد، اصلاً خبر به حساب نمی‌آورم؛ زیرا روزشمار و تقویم من تو هستی، ای خداوند.

نکته: توجه به خبرهای ذهنی منجر به سبب‌سازی ذهن می‌شود که در آن ما به گاه‌شمار کهنه زمان مجازی روی می‌آوریم و برای مناسبت‌های آن جشن یا عزا می‌گیریم. در حالی که تقویم ما باید «قضا و کن‌فکان» خداوند باشد که براساس آن همیشه این لحظه است و این لحظه هم جشن خداست. این تقویم کهنگی ندارد، زیرا خدا هر لحظه در کاری نو و صنعی جدید است.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

مفتی: فتوادهنده

[صیاد به مرغ] گفت: «فتوادهنده حکم ضرورت برای خوردن گندم تو هستی و خودت بهتر می دانی که نیازت به خوردن دانه‌ها حقیقی است و برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بدون ضرورت و اضطرار از آن بخوری، گناه کار خواهی بود.»

نکته: این لحظه از خود پرسیم آیا لازم است چیزی را که ذهن نشان می دهد به مرکزمان بیاوریم؟ آیا باقی ماندن در من ذهنی ضروری است؟ آیا در این لحظه سؤال و جواب، بحث و جدل، کنترل دیگران و تعیین تکلیف برای آنها ضرورتی دارد؟

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
[صیاد خطاب به مرغ ادامه داد:] «حتی اگر فکر می کنی نیاز تو ضروری است، باز هم بهتر است پرهیز و
خویشتن داری کنی؛ چراکه ممکن است ذهنت تو را فریب دهد و این نیاز هم مجازی باشد. آگاه باش که اگر
گندم خوردی، یعنی اجازه دادی آن چیز ذهنی به مرکزت بیاید و براساس آن فکر و عمل کردی، به دام می افتی و
باید عواقب آن را بپذیری و تاوانش را بدهی.»

نکته: ما باید به عنوان مفتی ضرورت تشخیص دهیم که لزومی به داشتن من ذهنی نیست، حتی اگر جمع مردم
آن را داشته باشند. اما اگر همچنان به نگه داشتن من ذهنی اصرار داریم، باید عواقبش را هم تحمل کنیم.

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بگش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

عُش: آشیانه پرندگان
وقتی خداوند هشیاری انسان فضاگشا را جذب می کند، او ناگهان مانند مرغی از آشیانه ذهن به سوی اصل خود
که زندگی است می پرد. پس ای انسان، اگر با فضاگشایی لحظه به لحظه و نگه داشتن مرکز عدم، صبح حضورت
را دیدی و آفتاب زندگی از مرکز طلوع کرد، شمع من ذهنی و سبب سازی اش را خاموش کن و دیگر بر حسب
آن نبین.

نکته: اگر داریم با تکرار ابیات روی خودمان کار می کنیم، بی پروا گرد به درجه ای خواهیم رسید که در آن
به عنوان مرغ جذبه پرواز کرده و دیگر ذهنمان را به مرکزمان نخواهیم آورد. عمقمان زیاد می شود و آفتاب از
مرکزمان طلوع می کند. این یعنی شمع کم نور من ذهنی ما به کل خاموش شده است.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا ثِيَابٌ جَدِيدٌ
 كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لِأَيِّحِيدٍ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

[مولانا از زبان خداوند می گوید] در هر بامداد و هر لحظه در کاری تازه هستیم. هیچ چیزی و هیچ کاری از حیطة نفوذ و اراده و مشیت من خارج نیست و بر همه امور و کائنات احاطه دارم.

نکته ۱: خداوند در هر ساعت شیوه‌ای جدید دارد که از شیوه‌های قبلی اش شیرین تر و خوش تر است.
 نکته ۲: ما که از جنس خدا هستیم باید هر لحظه در کار جدیدی باشیم و بر حسب «قضا و کن فکان» کار کنیم، نه این که با رویدادهای گهنة و پوسیده همانیده شویم.

با تشکر:
 کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
 گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۰ گنج حضور، بخش چهارم (۱)

ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟
به سوی خانه اصلی خویش باز آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

پاییدن: درنگ کردن، پایدار ماندن
هر لحظه از طرف خداوند به جان انسان‌ها پیغام می‌رسد که چقدر می‌خواهید در ذهن بمانید و به وسیله من ذهنی
و همانیدگی‌ها ببینید؟ به سوی خانه اصلی خود که فضای گشوده شده است و با خدا یکی ست باز گردید.

نکته: کسی که در سبب‌سازی ذهن است و در من‌ذهنی‌اش پیچیده شده و فضا را باز نمی‌کند، قادر به شنیدن
ندای خداوند نیست.

ندای فاعْتَبِرُوا بِشْنُوید اُولُوالبَصَارِ
نه کودکیت، سرِ آستین چه می خایید؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

فاعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید
اُولُوالبَصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن بین
خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن

ای صاحبان بصیرت، ندای «عبرت بگیرید» را بشنوید. شما آن کودکی نیستید که بیهوده سر آستینش را می جود،
پس چرا به سبب سازی ذهن مشغول شده اید و با کارهای بیهوده ای همچون آوردن چیزها به مرکزتان و گرفتن
تأیید و توجه وقت خود را تلف می کنید؟

نکته: همان‌طور که کودک با جویدن سر آستینش سیر نمی‌شود، انسان نیز با سبب‌سازیِ ذهن به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسد و تمام کارهایش بیهوده و بی‌حاصل است.

(قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲)
«...فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.»

«...پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

أذْكَرُ وَاللَّهِ كَارِ هَرِ أَوْ بَاشِ نِيَسْتِ
أَرْجِي بِرِ پَآيِ هَرِ قَلَّاشِ نِيَسْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

قَلَّاشِ: بیکاره، ولگرد، مُفلس
ذکر خداوند، که همان فضاگشایی است، کار هر من ذهنی بیکاری نیست. همچنین عمل کردن به آیه «ارجعی»
یعنی بازگشت انسان از ذهن به فضای یکتایی و منطبق شدن هشیاری روی هشیاری، کار هر من ذهنی
بی‌سروپایی نیست.

نکته: خداوند لحظه به لحظه انسان را می‌خواند و می‌گوید به سوی من بازگردید، اما او با بودن در ذهن به سوی
دنیا و سبب‌سازی ذهن پیش می‌رود و به جای این که هر لحظه مانند خداوند به صنع و آفریدگاری دست بزند،
بر حسب یک الگوی فکری کهنه و پوسیده که در مرکزش قرار گرفته فکر و عمل می‌کند.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

[منظور از فراوان یاد کردن خداوند این نیست که با من ذهنی نام خداوند را تکرار کنیم، بلکه این است که از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز خداوند را یاد کنیم.]

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

اما تو با دیدن من‌های ذهنی اطرافت ناامید نشو، بلکه خودت از جنس زندگی باش و اگر هم هنوز من‌ذهنی داری
فضا را باز کن و در پی تبدیل شدن باش تا هشیاری جسمی من‌ذهنی را به هشیاری حضور تبدیل کنی.

جان جان‌هایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

ای انسان، تو از جنس جان‌ها، خداوند هستی، پس جان من ذهنی را درهم بشکن. کس تویی که به صورت
هشیاری حضور از جنس خداوندی، نه آن چه ذهنت نشان می‌دهد. پس دیگر کسانی که با آن‌ها همانیده شده و
از آن‌ها تقلید می‌کنی را در مرکزت بشکن.

کافیتم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

[مولانا از زبان زندگی می گوید] ای انسان، من برای تو کافی هستم به طوری که بدون داروی بیرونی که ذهنت به تو نشان می دهد، مریضی های روحی ات را درمان کرده و با شناساندن و بیرون راندن همانیدگی ها از مرکزت فضای درونت را باز می کنم و ذهن همانیده تو را که مانند گور و چاهی عمیق است، همچون میدان می گسترانم و بی نهایت می کنم.

از این سو می کشانندت، و زان سو می کشانندت
مرو ای ناب با دردی، پیر زین درد، رو بالا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

درد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لرد.

ای انسان، اگر مرکزت از جنس جسم باشد اتفاقات یا آدم‌های بیرونی به خصوص قرین‌ها دائماً تو را به این سو و آن سو می کشانند و از طریق ارتعاش مرکز همانیده روی تو اثر مخرب گذاشته و درد ایجاد می کنند. فراموش نکن تو هشیاری خالص و ناب ایزدی هستی، پس خودت را از همانیدگی‌ها که مانند لرد شراب سبب ناخالصی در مرکزت می شوند جدا کن و به بالا بپیر.

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من که اکنون با عقل ناقص من ذهنی به گردش درمی آید و با رفتن به ذهن و فکر کردن براساس سبب‌سازی ذهن تن، فکر و عمل را اداره می‌کند متوقف شود، تمام فشار و تنش و استرس ناشی از من ذهنی از بین خواهد رفت. آن گاه خداوند، یعنی همان کسی که تمام کائنات را اداره می‌کند، زندگی من را نیز اداره خواهد کرد.

به گرد تو چو نگردم، به گرد خود نگردم
به گرد غصه و اندوه و بخت بد نگردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

خداوندا، اگر به این لحظه نیامده و حول محور تو نگردم و اداره امور زندگی خود را به دست تو نسپارم،
در این صورت حول محور من ذهنی خود خواهم گشت و بر حسب سبب‌سازی آن فکر و عمل خواهم کرد که جز
ایجاد هیجان‌های منفی‌ای چون درد و غم و رنج حاصلی نخواهم داشت و حتماً اتفاقات بدی برای من خواهد
افتاد.

نکته ۱: چرخیدن حول محور من ذهنی به منزله خودکشی است.

نکته ۲: «به گرد خود گشتن» یعنی متکبر بودن، یعنی این که من به عنوان من ذهنی بلند می شوم و این لحظه و همه چیز را فدای من ذهنی ام می کنم. خودم را مرتب تجدید می کنم و من ذهنی را بالا می آورم.

«به گرد او گشتن» یعنی همه چیز را قربانی زندگی یا خدا کردن. پس هرچه ذهنم نشان می دهد، آن را در این لحظه قربانی و بی اهمیت می کنم؛ چرا که برای من فقط به گرد او گشتن و سپردن امورم به زندگی، مهم است.

عقل کُلّ را گفت: مازاغ البصر
عقل جزوی می کند هر سو نظر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

خداوند درباره عقل کل، خردی که تمام کائنات را اداره می کند، فرموده است: «چشمش نلغزید و با فضاگشایی و عدم نگه داشتن مرکز به چیزی که ذهن نشان می دهد توجهی نکرد.» در حالی که عقل جزوی من ذهنی، که از قرار گرفتن چیزها در مرکز و دیدن برحسب آنها ایجاد می شود، دائماً حواسش به آن چیزی است که ذهن نشان می دهد، پس به هر سو نظر کرده و به سوی همانیدگی ها می رود.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)
«مازاغ البصر و ماطغی»
«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

عقل مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغِ استادِ گورِ مردگان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

«عقل مازاغ» یا همان خرد فضای گشوده شده نور چشم انسان‌های خاصی همچون مولانا است که هم خودش به سوی بهشت فضای یکتایی می‌رود، هم انسان‌های دیگر را به آن سو هدایت می‌کند. حال آن که عقل زاغ، که نماد عقل من‌ذهنی است به هر سو نگاه می‌کند و استاد این است که انسان‌ها را به سوی گور مردگان هدایت کند، بکشد و در قبر ذهن دفن کند.

نکته: عقل من‌ذهنی از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و دائماً به دنبال تأیید و توجه است. او هر لحظه انرژی زنده زندگی را به درد، خرابکاری، کنترل و دخالت در زندگی دیگران تبدیل می‌کند، تا جایی که انسان به قدری بی‌رمق و پژمرده می‌شود که گویی مرده است.

زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود
باز همت آمد و مازاغ بود

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

اگرچه آن پرنده در ظاهر زاغ بود، اما به این دلیل که همت او مانند پرندۀ باز بود به بالا می‌پرید، آن هم بدون این که چشمش لغزشی کند و به مردار توجهی داشته باشد. به عبارت دیگر درست است که انسان در این تن زندگی می‌کند، اما اگر به آن چه ذهن نشان می‌دهد توجهی نکند و آن را به مرکزش نیاورد، در این صورت به سوی فضای یکتایی پرواز می‌کند.

نکته: بینش مازاغ که همان بینش «قضا و کُن فکان» است، با بینش زاغ که از سبب‌سازی ذهن می‌آید تفاوت دارد.

ننگرم کس را، وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹


منظر: جای نگریستن و نظر انداختن
خداوند، من به آن چه ذهن نشان می دهد و می خواهد آن را به مرکزم بیاورد، نگاه نمی کنم. اگر هم نگاه کنم، آن
چیز بهانه‌ای ست برای این که در برابرش فضا را باز کرده و در فضای گشوده شده تو را مشاهده کنم.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com